هو العلیم

# اهمیت مساله تصحیح فکر نسبت به امور اعتباری و واقعی

سلوک خانواده ـ قم ـ جلسه ۶

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

راجع به مسائل جلسات قبل اگر سوالی هست سوال کنند دوستان

تلمیذ: می‌بخشید این که ... اگر یک حرکتی می‌دیدند از افراد همان چیزی که پدرتان گفته بودند که خواب و بیداری ندارد این چیز فوق العاده تحت تأثیر قرار می‌گرفت چون بعضی از آنها هست که یک خواب آنها را بیرون می‌کند ولی هزار تا ادله و دلیل و برهان و اینها هیچ تحولی در آنها ایجاد نمی‌کند.

استاد: بله بسیار خب سوال بسیار خوبی است این سوال برای خیلی‌ها مطرح است خصوص بعداز زمان مرحوم آقا این قضیه خیلی مورد توجه قرار گرفته، ببینید بین مکتب عرفانی مرحوم آقا و اساتید ایشان و به طور کلی مکتب توحید و شناخت حضرت حق، که همان مکتب انبیاء و بخصوص روش و مرام پیغمبر اکرم و ائمه علیهم السلام است با سایر مکاتب که مدعی راهیابی و راهنمایی به سوی سعادت و تحصیل ملکات فاضله هستند در این است که در این مکتب دو مسئله علم و فهم و عمل و حرکت باید توأم باشد و بدون توجه به هر کدام از این دو مطلب مشکلاتی برای افراد پیش می‌آید و خطراتی ممکن است برای افراد پیدا بشود و همین‌طور یا رکود و سکون در راه، اما این که اگر شخصی عالم نباشد و از روی فهم و ادراک و یقین به مطلب نرسیده باشد و فقط از روی احساسات و بعضی از مشاهدات بدون تصور صحیح و تفکر صحیح از مطلب، این با اندکت تغییر و تبدلی برای او انحراف و اعوجاج پیدا می‌شود.

من این مسئله را یک روز در مشهد در حضور مرحوم آقا مطرح کردم در همان ظاهرا ایامی‌که ایشان دیگر بیرون نمی‌آمدند و فقط در روزهای نیمه شعبان و عید غدیر شرکت می‌کردند، در یکی از این دو مسئله بود راجع به شناخت واقعی انسان از پیامبران و اولیاء دین و تصحیح افکار، این موضوع را من در آنجا مطرح کردم که آنچه که ما به طور معمول و به طور عادی بر او عادت کردیم و اساس بینش خودمان را بر آن اساس قرار دادیم این است که همیشه توقع داریم از بزرگان و پیامبران و از ائمه که برای ما امور غیر عادی انجام بدهند، مثلا فرض کنید که همیشه توقع داریم مریض‌مان را شفا بدهند، همیشه توقع داریم که فرض کنید که مشکلات ما را برطرف کنند، توقع داریم موت را به تأخیر بیاندازند، توقع داریم سعادت دنیوی را به هر وسیله برای ما تحصیل کنند، توقع داریم مشکلات را برطرف کنند، توقع داریم اختلافات داخلی و خانوادگی را مرتفع کنند، توقع داریم بهترین را برای ما تحصیل کنند، این توقعاتی است که ساخته و پرداخته ذهن و فکر ما است، هیچ وقت تا بحال شده از آنها توقع داشته باشیم که هر وقت با آنها روبرو می‌شویم آنچه را که خدا می‌خواهد اجرا کنند، یک هم‌چنین چیزی خیال نمی‌کنم به ذهن کسی خطور کرده باشد و همین‌طور که آنچه که خود آنها

هستند در ارتباط با تقدیر و مشیت الهی همین‌گونه با ما باشند و نسبت به تنزیل مشیت پروردگار و تقدیر مشیت الهی هیچ‌گونه سستی، کاستی، ناراحتی، قبض، نگرانی، تشویش و کدورت و تألمی بر قلب ما ننشیند و هر چه را که واقعا مشیت الهی است با کمال میل ما پذیرا باشیم و یادم است در آنجا این قضیه را مطرح کرند، که یک روز رسول خدا در مدینه مهمان یکی از انصار بودند، وقتی که پیامبر تشریف آوردند به منزل آن شخص انصاری، آن مرد در خانه نبود، عیال آن شخص آمد از پیغمبر پذیرایی کرد، در را باز کرد اکرام کرد احترام کرد، خیلی واقعا نهایت محبت را نسبت به پیغمبر نمود، در همین که پیغمبر رفته بود و نشسته بودند ظهر بود مشغول کار و برنامه منزل و غذا تهیه کردن و اینها بود یک مرتبه‌بچه این زن می‌افتد در چاه، یعنی پیغمبر در منزل نشسته بودند و بچه این زن می‌افتد در چاه و می‌میرد و فوت می‌کند، این زن می‌آید بالای چاه نگاه می‌کند بله! بچه افتاده و خلاصه همان جا ...، حالا یا می‌آورد بیرون یا می‌بیند کار تمام است و ابدا سر و صدایی، صدایی بلند کند، ناراحتی قضیه‌ای، یعنی خیلی این عجیب می‌آید و این فقط به زبان آسان می‌آید، الان وقتی که این قضیه را می‌گویم و فکر می‌کنم می‌بینیم که خیلی واقعا مشکل است.

آنوقت شما ببینید چه زنهایی پیدا می‌شوند، اصلا گوی سبقت را از خیلی از مردها می‌ربایند و اصلا به روی خودش نمی‌آورد که هم‌چنین قضیه اتفاق افتاده، مدتی می‌گذرد و مرد وارد منزل می‌شود و خلاصه می‌گوید بله! پیغمبر آمدند و مدتی است نشستند و فلان، مرد چیز می‌برد و اینها بعد از مدتی می‌بیند سر وصدای از بچه نیست، سؤال می‌کند بچه کجاست؟ می‌گوید رفته منزل یکی از همسایه‌ها رفته آنجا، شلوغ می‌کرد شیطانی می‌کرد فرستادمش آنجا، پیغمبر می‌آید غذا بخورد و هیچ به روی خودشان هم نمی‌آورند، حالا به حسب ظاهر هر چه بوده و هیچی، غذا می‌خورند و دعا می‌کنند بلند می‌شوند پیغمبر می‌آیند منزلشان، وقتی می‌آیند منزل این زن رو می‌کند به شوهر می‌گوید قضیه راستش این است، این داشت چیز می‌کرد من مشغول بودم و متوجه نبودم می‌رود در حیاط سر چاه، آن موقع همه چاهها در منزل بود دیگر چاه آب کشی آب می‌کشیدند و این افتاد، یکدفعه مرد متوحش می‌شود و می‌روند بچه را در می‌آورند و فلان بله بچه فوت کرده ساعتهاست، بله می‌آید آن شخص به پیغمبر خبر می‌دهد و رسول خدا به افرادی که در همان جا بودند در مسجد می‌گویند بلند شوید بروید در منزل این انصاری بچه این را کفن و دفن و اینها بکنید، بله آنها می‌آیند این بچه را دفن می‌کنند وقتی که مراجعت می‌کنند پیش پیغمبر دیگر گذشته بود دو یا سه ساعتی، حضرت می‌فرماید من بر انبیاء گذشته به وجود چنین زنانی در امتم مباهات می‌کنم فخر می‌کنم، التفات کردید مسئله از چه قرار است، واقعا ما چطور می‌توانیم تصور کنیم یک هم‌چنین مسئله‌ای را، حالا بعد آنجا خود مرحوم آقا هم نشسته بودند، خب حالا ما خیلی در حضور آقا آدم بی‌ادب و بی‌تربیتی بودیم اینها و خب خیلی ...، گفتم تصور ما این است که بزرگان وقتی که به یک منزلی می‌روند اگر مریضی در آن منزل هست شفا پیدا کند، اگر

گرفتاری هست چیز بشود اگر حالا یک بزرگی، حالا نگفتم که مرحوم آقا وارد منزل شد و آن مریض در جا مرد ما چه می‌گوییم، می‌گوییم عجب قدم شومی‌داشته نعوذ باللّه این چه چیزی بوده! به این ولی خدا می‌گویند؟ این را اولیاء می‌گویند این را بزرگ می‌گویند این را چه می‌گویند؟ هنوز نیامده مریض ما مرد، نمی‌دانم سقف خراب شد روی سر فرض کنید که آمد پایین، نمی‌دانم چه شد، ولی اینها همه اشتباه است، چرا اشتباه است؟ به جهت این که اگر مرگ حق است هم برای فرزند رسول خدا حق است و هم برای غیر فرزند رسول خدا، اگر مرض حق است و از جانب پرودرگار است، همان‌طوری که بزرگان و اولیاء اینها مریض می‌شدند ائمه هم مریض می‌شدند، باید دیگران هم مریض بشوند و در این مرض ممکن است چه بسا فوت کنند و ممکن است این مرض گاهی از اوقات طول بکشد و همان‌طوری که سختی و فشار و تضییقات چه داخلی و چه خارجی، بسیاری از این بزرگان اینها اصلا از نقطه نظر مسائل داخلی مشکل داشتند، یعنی مشکل داشتند، در ترجمه احوال بزرگان ما می‌خوانیم که اینها با یک مسائلی ممکن بود در زندگی مواجه باشند یا از ناحیه فرزند یا از ناحیه زن یا از ناحیه شوهر، اگر زن چیز بود از ناحیه شوهر و به طور کلی چرا؟ به جهت این که هیچ تضمینی نیست بر این که حالا که قرار بر این است که این شخص از اولیا و بزرگان باشد حتما باید بهترین موقعیت برای او فراهم بشود، نخیر! یک هم‌چنین چیزی نیست.

**امام حسن مجتبی علیه السلام عیالش قاتلش بود این را شما دیگر چه تصور دارید، امام جواد علیه السلام عیالش قاتلش بود، ام‌الفضل دختر مأمون خلیفه عباسی، امام مجتبی علیه السلام جعده دختر اشعث بن قیس همان شخصی که با مردان و ابن ملجم مرادی، هر سه نفر در آن شب نوزدهم برای کشتن امیرالمؤمنین توافق و تبانی کرده بودند، ایشان دختر یک هم‌چنین شخصی بود، برادرش هم محمد بن اشعث با چهار هزار نفر در کربلا برای کشتن پسر رسول خدا شرکت کرد، یک هم‌چنین خانواده با برکتی بودند، این عیال کی بود؟ عیال امام حسن مجتبی اما حسن مجتبی علیه السلام و همین‌طور در سایر ائمه این‌طور نبود که اینها به اصطلاح در خانواده آنها مشکل نداشته باشند، وقتی که امام علیه السلام دارد ...، از امام بالاتر رسول خدا که اشرف کائنات و اشرف مخلوقات است عیالش عرض می‌شود که قاتل او به حساب می‌آید در یک روایتی داریم که علت شهادت رسول خدا سمی بود که توسط منافقین به وسیله عائشه و حفصه به پیامبر خوراندند، از امام صادق علیه السلام سوال می‌کنند که آیا پیغمبر به موت طبیعی از دنیا رفت حضرت فرمودند که** واللّه لقد سّمتاه، **قسم به خدا این دو زن پیغمبر را سم دادند، دیگر اشرف کائنات است دیگر، چقدر پیغمبر از دست این دو نفر در منزل ناراحت بود، چقدر از دست این دو تا عصبانی بود و کاری هم نمی‌توانست بکند نمی‌توانست کاری کند، انسان خیلی از اوقات نمی‌تواند کاری انجام بدهد باید همین‌طور صبر کند، حالا یک وقتی تکلیف بر این است که نه! خدا هر کدام راهی قرار داده و هر کدام مسیری بروند، ولی گاهی نه تکلیف بر صبر است**

**و می‌گویند دست نباید به‌کاری بزنی و بایدصبر کنی و تحمل کنی ولو به هر جا می‌خواهد برسد قضیه، التفات کردید این مسئله است.**

پس بنابراین ما باید در فکر خود تصحیح کنیم، تصحیح یعنی آن چرا که واقعیت است او را در ذهن خود جایگزین اعتباریات و اوهام و تصورات کنیم و آن اعتباریات را بیرون بریزیم، این معنا معنای به اصطلاح حقیقت است، آنچه را که ما او را سعادت می‌دانیم چه بسا ممکن است که در آن‌طرف نباشد، و آنچه که در آن‌طرف سعادت است چه بسا ممکن است در این‌طرف غیر سعادت و فلاکت به حساب بیاید، آنچه که در آن‌طرف است خالی بودن بار است از تعینات از ... از تعلقات از توجه به پرودگار پر بودن آن را سعادت می‌گویند، دل انسان به نور خدا منوّر بشود و تعلق انسان از غیر او کم بشود این سعادت است و این تعلق کم شدن کم شدن تعلق مجانا و بلا شیء به دست نمی‌آید، یک سری مسائلی را می‌طلبد، یک سری زمینه‌هایی را می‌طلبد تا این که این تعلق از انسان کم بشود، برسر سفره حلوا هیچ وقت تعلق را نمی‌برند، بلکه نیاز به استعداد و نیاز به کیفیت اعمالی است که پرودرگار و انسان بر نفس خود وارد می‌کند و از ماسوی اللَه تعلق را می‌برد و در عین تکلیف همه آنچه را که در گرداگرد خویش از نقطه نظر توحید به او منتسب می‌کند، این را در آن‌طرف می‌گویند سعادت، حالا در این‌طرف چیست؟ بچه دار شدن سعادت است، خانه دار شدن سعادت است ییلاق و قشلاق داشتن سعادت است، ماشین کذا داشتن سعادت است بهترین موقعیت سعادت است، اصلا ناراحتی نداشتن صحیح و سالم بودن قبراق بودن سعادت است، هیچ‌غم‌وغصه‌ای نداشتن سعادت است، اینها همه چیست؟ اینها این طرف قضیه است که سعادت به این است، حالا ممکن است کسی نداشته باشد، ولی صحبت در این است که ما این سعادت را این‌طرف می‌دانیم در حالتی که سعادت آن‌طرف است، امام سجاد علیه السلام در صحیفه سجادیه راجع به این مطلب ادعیه‌ای دارند، امیرالمؤمنین در دعای کمیل می‌فرماید قو علی خدمتک جوارحی و اشدد علی العزیمه جوانحی، خدایا در راه خدمت تو جسم و جان من را نیرو توان ببخش و برای حرکت به سوی تو عزم مرا و نیت مرا خالص بگردان و محکم بگردان و پابرجا بگردان، آن نیت باطن برای رسیدن به مقصود ولو هر چه می‌خواهد باشد، ولو به هر چه می‌خواهد برسد ولو به هر ناراحتی می‌خواهد منتهی بشود، ولو به هر قضیه که می‌خواهد برسد، آن نیت پابرجا بماند، با اندک‌فشاری زمینه را خالی نکند و زمینه را به حریف نسپارد، با تغییر و تبدلی مسئله را فراموش نکند و او را به دست نسیان و فراموشی نسپارد التفات کردید این مسئله است.

تصحیح در فکر مهمترین قضیه‌ای است که یک سالک باید این مسئله را در نظر داشته باشد، تصحیح در فکر، آن وقت اگر قرار باشد بر این که انسان بر اساس مشاهدات بیاید و بنایی را پایه گذاری کند، بر اساس خواب بیاید یک مسئله‌ای را پایه‌گذاری کند، بر اساس مکاشفه که چون دیده فلان شخص بزرگ است پس این

بزرگ است، چون دیده فلان کار انجام گرفته به دست او، پس کار تمام است درست شد، چون دیده و اگر این‌طور است پس اگر یک روز بیاید خلافش را ببیند چه؟ اگر یک روز بیاید فرض کنید که مسئله دیگری را ببیند چه؟ اگر یک روز بیایید یک نکته دیگری را ببیند چه؟ من خودم شاهد بودم بعضی از افراد قبل از این که به مرحوم آقا برسند در نامه‌هایی که برای ایشان می‌نوشتند چه عباراتی را در این نامه به کار می‌بردند، چه عباراتی را به کار می‌بردند و چه مسائلی را می‌گفتند، تمام وجود ما از شما پر شده و اشباع شده و غیر از شما در زندگی ماچیزی جای ندارد ذکر و فکر ما شما هستید فلان هستید چی هستید از بلاد بعیده وقتی که ...، اما همین که اینها می‌آیند و در تحت تربیت قرار می‌گیرند و دو تا امر و نهی به آنها می‌شد و یک‌خورده زندگی بالا و پایین می‌رود، همین آقا برمی‌گردد می‌گوید همه اینها دکان است التفات کردید، چرا؟ چون درست فکر نکرده، قضیه با خواب برای او بوده با مکاشفه برای او بوده خوابهایش را در نامه ها می‌نوشت برای حضرت آقا، اتفاقا خواب‌های خیلی خوبی هم بود نه این که خوابهای چیز، ولی با خواب مسئله درست نمی‌شود، آنچه که مسئله را درست می‌کند فهم است و معرفت حقیقتی است، این افرادی که آمدند و بعد از رسول خدا امیرالمؤمنین را کنار گذاشتند مگر همین‌هایی نبودند که شق القمر را دیدند، مگر همین‌هایی نبودند که درخت به صدا درآوردن را دیدند، مگر همین‌هایی که نبودند که سنگ ریزه به شهادت درآمد، مشاهده کردند سوسمار به شهادت رسول خدا شهادت داد، اینها همه شنیدند، مگر اینها نبودند دیدند چرا؟ چرا پس اینها را فراموش کردند؟ چرا؟ به جهت این که اینها دیدند فقط دیدند و یک عظمت و یک بزرگی در دل آنها از رسول خدا فقط جای گرفت و بس، همین! پیغمبر را بزرگ یافتند پیغمبر را مافوق خودشان تصور می‌کردند.

به قول مرحوم آقا می‌فرمودند اینهایی که آمدند امیرالمؤمنین را کنار گذاشتند و حضرت زهرا را، کسانی بودند که آب وضوی پیغمبر را می‌ربودند از، دست هم می‌زدند کنار را همدیگر را تا این که پیغمبر که آب چیز می‌کند یکی یک مشت گیرش بیاید، اینها همین‌هایی بودند که بعد از پیغمبر کنار زدند، وقتی که امیرالمومنین به آنها می‌گوید که شما چرا نمی‌آیید واز حق دفاع نمی‌کنید یا علی بیا بگذر از حقت، این قدر اینها بی‌شعور و نفهم که خیال می‌کنند که امیرالمؤمنین برای متاع دنیا دارد می‌آید، آن امیرالمؤمنین که به ابن عباس می‌گوید این حکومت و سرلشگری و سرداری و خلافت به اندازه کفشی که می‌بینی من دارم وصله می‌کنم برای من ارزش ندارد یا دروغ می‌گوید یا راست می‌گوید، خب دروغ که نمی‌گوید پس راست می‌گوید، این علی بلند شود برای چی برد در خانه مهاجر رو انصار و بگوید شما که حق را دیدید، شما که نصب خلافت مرا دیدید، چرا شما نیامدید؟ برای چه علی این حرف را می‌زند، برای بدبختی خود این بدبختها این حرف را می‌زند و الا آن علی علی است که چه در حکومت بنشیند علی است یا در خانه بنشیند علی است فرق نمی‌کند، آن همیشه خدا با او است و در هر جا باشد، سر کوه باشد خدا با او است، در قعر دریا باشد خدا با او است و کسی که خدا با

او است اصلا تهوع می‌گیرد که اصلا به غیر خدا فکر کند، تهوع پیدا می‌کند شاید این قضیه برای خیلی‌ها پیش آمده باشد از رفقا و دوستان و یا پیش بیاید و بدانند، واقعا انسان در بعضی از حالات اصلا تهوع، یعنی حالت تهوع پیدا می‌کند، اگر بخواهد یک مقداری اصلا با کسی حرف بزند.

برای من نقل می‌کردند بعضی از این دوستان، وقتی حالت‌شان یک‌خورده تلطیف روحی پیدا کرده بودند در بعضی می‌گفتند اصلا وقتی ما از منزل می‌آییم بیرون و برویم سر کوچه با بقالی یک سیر پنیر بخریم حال تهوع پیدا می‌کنیم حال تهوع پیدا می‌کنیم واقعا دیگر شوخی که نیست دوباره برمی‌گردد در منزل حال عادی، این مال چیست؟ حالا شما این را ضرب در هزار کنید، ضرب در میلیون کنید به امیرالمؤمنین نسبت بدهید، اصلا واقعا امیرالمومنین می‌گوید این حکومت از آب دهان یک بز، آب بینی یک بز برای من پست تر است ما این را بپذیریم ما این را قبول کنیم که امیرالمؤمنین راست می‌گوید، او دل به این خلافت نبسته، شما الان تعجب می‌کنی می‌بینی برای این خلافت و برای این حکومت چه بر سر هم می‌زنند، همین الان ما داریم می‌بینیم دیگر، واقعا اینها عاقلند، چه‌کار می‌کنند، یعنی اگر نه به شدت امیرالمؤمنین، همین قدر ما بی اعتنا بودیم به مسئله حکومت، حالا گیر آمد آمد نیامد نیامد، نمی‌خواهیم بگوییم حالت تهوع پیدا کنیم، نمی‌خواهیم بگوییم که فرض کنید که مثل آب بینی بز است او نه! آن مال امیرالمؤمنین است مال ما نیست، به قول خودش فرمود الا و انکم لاتقدرون علی ذلک، شما که به پای ما نمی‌رسید ولی تا حدودی خودتان را یک حرکت بدهید حالا که ... یک مقدرای حرکت بدهید درست شد، همین‌قدر بی‌اعتنا باشید، اگر همین قدر بی اعتنا باشید این دنیا می‌شود گلستان، نه آن‌جوری ها! بی اعتنا باشید حالا امروز گفتند آقا نخست وزیری، حالا گفتند که گفتند! فردا گفتند که آقا به جای شما کسی دیگر را گذاشتیم بسیار خب بفرمایید، دوباره پس فردا گفتند آقا ببخشید شما دوباره برگردید سرجایتان متشکریم، فرض کنید بعد گفتند نه آقا بهتر از شما گیر آمده، اگر این‌جور واقعا باشیم این دنیا می‌شود چه؟ می‌شود گلستان می‌شود بهشت، ولی قضیه چیست؟ قضیه این است که راه را گم کردیم، مسئله رسیدن به اهواء خدا را ما سپر قرار دادیم، مسئله رسیدن به منویات خدا را آوردیم وسیله قرار دادیم، گذشت آن زمانی که وسیله چیزهای دیگری بود، مسائل دیگری بود، الان وسیله خدا است، الان وسیله اسلام است، الان وسیله تکلیف شرعی است، الان وسیله مسئولیت است، اینها چیست؟ الان چی الان وقت این است، بله می‌آییم جلو تکلیف شرعی احساس می‌کنیم، عجب! چرا دیروز تکلیف شرعی احساس نکرید، همین الان به تو می‌گویند آقا فلان پست را به تو می‌دهیم کتاب هم گرفتی نوشتی بر علیه فرض کنید که مسائلی چیزی کتاب نوشتی، همین الان بگویند آقا فلان منصب را به تو می‌دهیم کتاب را چاپ می‌کنی یا نه! می‌گویی صلاح نیست، چرا صلاح نیست؟ اگر خلاف است خب بگذارید این خلاف به گوش مردم برسد، اگر خلاف نیست چرا می‌خواهی چاپ کنی، چطور شد با رسیدن شما به یک پست و موقعیت مصلحت عوض شد، خلاف

به غیر خلاف و ضد ارزش به ارزش تبدیل شد، اینها چیست؟ اینها همه گول زدنهایی است که شیطان می‌آید گول می‌زند، اینها همه فریب است، این معنا معنای تصحیح است و از آن‌طرف از آن‌طرف کسی که علم دارد و عمل ندارد خب این هم دیگر همین بدبختی برای او کافی است که دست حسرت در آن دنیا بر سر بکوبد و ندای یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب اللَه او به بالا برود و این که می‌دانست و حرکت نکرد و می‌دانست و استفاده نکرد درست شد، در مکتب مرحوم آقا رضوان اللَه علیه مسئله اول مسئله فهم است، مسئله فهم یک مسئله‌ای است که جایگاه اساسی خود را دارد و برهان و منطق در اینجا جا دارد و اگر این مسئله روشن شد همه‌مسائل روشن می‌شود و اگر این مسئله روشن نشد و به قضایای دیگر پرداخته شد نه! با تغییرات و با تبدلاتی مسئله هم تغییر پیدا می‌کند.

همان شخصی که چند سال گذشته فلان خواب را می‌بیند که فلان قضیه اتفاق می‌افتد، همان می‌آید به من می‌گوید من این خواب را دیدم و این مسئله برای من پیدا شده خب همان نه! یک شخص دیگر ولی نه به آن خوابش باید عمل کند این خوابش باید عمل کند، من به او گفتم فرض کن تو اصلا خواب ندیدی چرا من این حرف را می‌زنم؟ به خاطر این است که خواب خیلی ملاک دارد، خواب بر اساس توهمات خیلی داریم، مکاشفات بر اساس توهمات خیلی داریم، اگر خواب ملاک بود چرا این قدر مرحوم آقا و اولیاء و بزرگان در کتاب‌هایشان و صحبت‌هایشان این قدر تأکید داشتند که به اینها نباید توجه کنید، دیگر این قدر گفتند که دیگر اصلا ما هیچ کلامی را بالاتر از این ندیدیم که این قدر ایشان نسبت به یک مسئله تذکر بدهند، آنچه که برای سالک مهم این است که قدم در راه یقین بگذارد و فهم بگذارد و این مسئله برای این شخصی که شما ذکر کردید تمام شده، این شخص یقین پیدا کرده‌یعنی راهی برای او غیر از یقین نمانده که این ولی‌است عارف است و همه مسائل اطلاع دارد این چه دارد چه دارد دست شد، اگر برای این خوابی هم پیش می‌آمد لعل می‌گفت شاید این خواب شیطانی باشد، شما وقتی دو دو تا چهار تا را برای او روشن کنی و معنا کنید و او بفهمد و متوجه شود و راه پاسخ نداشته باشد، باز در عین حال نفس او تمایل نداشته باشد حالا گیرم بر این که یک خوابی ببیند خب می‌گوید خواب شیطانی بوده، خب چه جواب هست؟ این مسئله است که در مکتب ایشان مسئله خواب و مکاشفه واینها جایی ندارد و محلی از اعراب ندارد.

آنچه که در مکتب بزرگان مطرح است رسیدن به یقین است و بر اساس یقین حرکت کردن است این مسئله است، تمام مطالبی را که در بعد از زمان مرحوم آقا مطرح می‌شد صد برابرش هم در این‌طرف مطرح بود التفات می‌کنید، اگر آنجا خواب بود این‌طرف هم بود صد برابر، اگر آنجا مکاشفه بود آن‌طرف صد برابر. این که من می‌گویم صد برابر شوخی نمی‌کنم ها! ولی به اندازه پشیزی من نسبت به این مسائل ترتیب اثر نمی‌دادم، چرا ترتیب اثر نمی‌دادم؟ چون اصلا تنازل نمی‌کردم از آن یقینم به حق به این مسائل، فلان شخص مکاشفه

دیده خب دیده که دیده، فلان شخص خواب دیده خب دیده که دیده، فلان شخص در مسئله این‌طور دیده که مثلا حواله به اینجا شده خب حواله شده باشد، صد هزار جا حواله می‌شود حالا یکی هم به اینجا بشود مسئله تغییر نمی‌دهد قضیه را، ولی صحبت در این است که آن افرادی که باید گول بخورند تا یک هم‌چنین قضیه پیدا می‌شد به خود می‌گیرند این مشکل است التفات کردید، تا یک هم‌چنین مسئله ای پیدا می‌شد خیال می‌کنند که قضیه حق است، خیال می‌کنند روی خصوص مورد نظری هست، این نظر بودن و روی خصوص مورد توجه داشتن با توجه به مسائلی که بروز و ظهور پیدا می‌کنند که مسلم باطل بود بدون هیچ‌گونه شک و شبهه، در یک تشویش و اضطراب و در یک نگرانی و سردرگمی‌افراد را به وجود می‌آورد قرار می‌دهد، که برای فرار از این مهلکه به هر توجیهی دیگر باید دست زد به هر تأویلی دیگر باید تمسک کرد، تا جایی که مطرح شده است که هر عملی انجام بگیرد و هر خلافی انجام بگیرد بر عهده مرحوم آقا است و به ما هیچ ارتباطی ندارد التفات می‌کنید، یعنی انحراف به آنجایی می‌رسد که به جای این مسئله تصحیح بشود و راه خود و مردم صاف بشود و اشکالات متوجه نباشد، برای فرار از این سردرگمی اشکال را متوجه مرحوم آقا می‌کنند، ایشان نصب کردند خودشان هم باید پاسخگو باشند عجب! ایشان نصب کردند ایشان می‌شود یک شخصی را نصب کند که دست راست و چپش را نشناسد، ایشان می‌شود یک شخصی را نصب کند که یک نفر سیزده ساله بتواند او را گول بزند، ایشان می‌شود یک شخصی را نصب کند که علی کل حال دیگر حالا ...، اصلا می‌شود یک همچنین مسائلی، چرا ما به جای تصحیح بیاییم دیگران را خراب کنیم‌چرا؟ چرا ما به جای این که بیاییم راه خود و مردم را روشن کنیم بیشتر آنها را سردگم کنیم و در باتلاق جهالت فرو ببریم برای چه؟ چون نمی‌خواهیم انتقاد پذیر باشیم، چون نمی‌خواهیم اگر عیبی داریم ...، خب چه اشکال دارد.

آمدند یک شخصی گفت که فلان کس پنجاه مورد خلاف از شما یادداشت کرده حرفهایی که خلاف زدی خلافش را عمل کردی، دروغ گفتی تهمت زدی فلان کردی، از این حرف‌ها پنجاه مورد نوشته، گفتم بیاور من هم پانصد مورد دیگر اضافه کنم می‌شود ۵۵۰ تا، بعدش چه؟ خب حالا شما آمدی درست کردی مگر من ادعای امامت کردم تا این بر من نقص باشد من که ادعا نکردم خب ۵۵۰ تا من خلاف دارم، بسیار خب، مگر من ادعای ولایت کردم که نقص بر من باشد، بنده خدا تو برو کار دیگران را اصلاح کن که در قضیه ماندند، من که ادعایی نکردم، حالا گیرم بر این که بیاییم پنجاه تا را بکنیم ۵۰۰ تا، خب با ۵۰۰ تا خلاف کردم من که ادعایی نکردم که به خاطر این جواب بدهم، جواب نمی‌دهم اصلا می‌گویم انجام دادم درست است، اصلا می‌گویم من انجام دادم، شما پنجاه تا من هم دویست تا اضافه کردم بسیار خب با ۲۵۰ تا حالا خلاف کردیم، دروغ گفتیم تهمت زدیم، ناسزا گفتیم و خلاف عمل کردیم همه اینها درست، بعد چه؟ بعد چه؟ این که کار نشد، اگر با خراب کردن ما طرف دیگر درست می‌شود عیب ندارد، ولی صحبت در این است که درست ...

مسئله، التفات می‌کنید، این که مشکلی که پیش آمد و همه را در باتلاق جهل و بر باتلاق فرو برد و محرم واضح شرعی بلااشکال سر زد از آنها و الان کم کم یک توجهاتی بعضی‌ها ممکن است کم کم پیدا کنند این برای چیست قضیه؟ این به خاطر این است که از اول آمدند این راه را بریدند، عقل ممنوع، علم ممنوع، فلسفه ممنوع، عرفان نظری ممنوع، توجه به آثار بزرگان گذشته ممنوع، عجب! تمام هدف ما این است که نگاه به بزرگان کنیم حالا می‌گویند نباید به بزرگان توجه کرد، این که من خدمتتان می‌گویم رسما در منابرشان گفتند، که توجه به اولیای گذشته برای انسان سردرگمی‌می‌آورد، پس به کی توجه کنیم چرا این حرف را می‌زنند؟ چرا زمان آقا نگفتند توجه به اولیای گذشته نکنید؟ چرا تمام ذکر و فکر آقا، آقای حداد و آقای قاضی بود چرا؟ چون در آنجا مسئله شفاف است در آن جا ایراد نیست، ایراد وجود ندارد والا در اینجا هر مسئله‌ای که به بزرگان نگاه می‌کنیم می‌بینیم ضد آن در اینجا هست، خب چه کنیم؟ لذا می‌آید این را هم می‌بریم به گذشته توجه نکنیم بسیار خب، عقل هم که کنار می‌گذاریم بسیار خب، علم را هم کنار می‌گذاریم.

صحبت شده بود در تهران راجع به بنده خدایی، من با او صحبت کرده بودم یکی از همین دوستان، با او صحبت کرده بود و گفته بود ایراد فلانی این است که ایشان خیلی در حکمت و فلسفه قوی است و این بزرگترین ایراداست که مانع می‌شود از این که ...، گفتم عجب پس سالکان راه خدا باید الاغ باشند خر باشند تا این که اینها سالک باشند، آدم فهمیده نباید سالک باشد آدم درس خوانده نباید سالک باشد، باید یک مشت الاغ بیایند و دور انسان را بگیرند و هر چه گفت بگویند بله و چشم این می‌شود سالک این می‌شود مسیر مسیری که انسان را به خدا می‌رساند، نخیر! این‌طور به ما نگفتند و توصیه نکردند، اگر اشکال من در این است که من در فلسفه این‌طور هستم مدرس فلسفه است و کذا هستم این اشکال متوجه پدر من است که من را فرستاده قم، این اشکال متوجه آقای حداد است که سه بار به من گفت فلانی در درسهایت اتقان کن اتقان کن اتقان کن، اشکال متوجه آنها است درست شد، می‌بینید این است مسئله که چطور آن مسائلی که عینا مثل زمان سابق، زمان سابق چه بود؟ همین بود دیگر، زمان سابق چه بود؟ حالا من نمی‌خواهم جسارت کنم ولی علی کل حال مسئله یکی است راه یکی است، صحبت یکی است مسیر یکی است، مسیر توحید مسیر خلوص است صاف بفرمایید.

این امروز داشتم برای دو تا از دوستان آمده بودند اینجا ظهر، برای آنها می‌گفتم که آن چه ما باید انجام بدهیم و در راه آن سخت نگران باشیم و در تحصیل آن ظنین باشیم این است که قدمی را می‌خواهیم برداریم خدای نکرده قدم قدم نفسانی نباشد قدم نفسانی، حالا مثال می‌زنم برای شما، آمدند رفقا به ما گفتند در زمان سابق مرحوم آقا از همان زمانی که در نجف بودند از همان زمان، یک نذری داشتند که در همین شبهای روز تولد حضرت زهرا سلام اللّه علیها روز بیستم ذی القعده شب یا روز اینها یک اطعامی می‌کردند، از همان وقتی

که در نجف بودند یک چند تا از طلبه‌ها و دوستان ایشان بودند، بعد هم که در تهران آمدند همین قضیه را سالها داشتند و تا اواخر دیگر بود، گاهی مفصل بود گاهی کم می‌شد حتی گاهی طبخ نمی‌شد، ولی به اصطلاح آن مواد به دوستان داده می‌شد، هر سال به یک نحوی بوده این قضیه تا این که این اواخر دیگر هر سال یک گوسفندی می‌کشتند و یک آبگوشتی می‌پختند و این رسم شده بود و این هم ظاهرا ادامه دارد، بعد از فوت مرحوم آقا یکی دوسال که گذشت همان سال دوم بود ظاهرا من دیدم این قرار است که این اطعام از منزل مرحوم آقا به جای دیگر منتقل بشود، تذکر دادم گفتم ما اینجا می‌آییم به خاطر این که این اطعام در منزل مرحوم آقا است اگر این بخواهد جای دیگر برود بنده نمی‌آیم، خیلی برخورد به ایشان که چرا من این حرف را می‌زنم، گفتم جهتی ندارد این یک سنتی بوده از زمان مرحوم آقا حالا این باقی باشد چه اشکال دارد در همان منزل باقی باشد و بخاطر صحبت ما آن سال هم دوباره در آنجا قرار دادند ولی سال بعد ظاهرا منتقل شد و ما هم دیگر شرکت نکردیم، در آنجا بودیم رفقا و دوستان می‌گفتند آقا، آن رفقای مشهد و آن دوستانی که در آنجا هستند هر سال بایستی که یک هم‌چنین سنتی داشته باشند و بهره‌مند شوند، شما هم در اینجا در روزهای همین تولد حضرت زهرا سلام اللَه علیها، شما هم در اینجا اطعامی‌آبگوشتی چیزی به اصطلاح قرار بدهید که ما هم ...، گفتم نخیر! جانم قرار بدهم برای چه؟ من یک هم‌چنین نذری نکردم، گفتند خب آنجا رسم است، گفتم رسم است که رسم است مگر قرار است هر رسمی‌آنجا بشود ما در اینجا انجام بدهم، گفتند مرحوم آقا بودند، گفتم مرحوم آقا از دنیا رفتند التفات می‌کنید.

مسئله خیلی دقیق است ها! خیلی مهم است، خیلی انسان باید مواظب باشد تا اینکه کلاه سرش نرود، حساب آقا مربوط به آقا است، من پسر آقا هستم یک طلبه هستم و در با بقیه طلبه‌ها هم تفاوت نمی‌کند، حساب من جدا است از حساب آقا، اگر خودم یک نذری کنم به جای خود، اما این که بیایم کار آنها را به خودم ببندم و خودم را متصل کنم تشکیلاتی ...، نه این حرفها در مکتب ایشان راه و جایی ندراد و معلوم نیست مفاسدش از مصالحش بیشتر نباشد درست شد، لذا گفتم خدا می‌شود ابزار، ائمه می‌شود ابزار، دین می‌شود ابزار، تکلیف شرعی می‌شود ابزار، همه اینها ابزار می‌شوند، همه اینها واسطه می‌شوند، همه اینها وسایل می‌شوند، وسایل رسیدن به منویات نفسانیات اهواء اینها می‌شوند این مسئله است، مسئله در مکتب مرحوم آقا رسیدن به قضیه و فهم است، اگر کسی فهم داشته باشد بعد از رسول خدا امیرالمؤمنین را ول نمی‌کند و الا معجره را که همه دیدند معجزه را همه دیدند معجزات را همه دیدند، آن کسی که فهم داشته باشد .... عایشه آمده نمی‌دانم چه آمده، اصحاب آمدند گفت تمام دنیا اگر در یک طرف بایستد و این علی در کنار بایستد من از این علی دست برنمیدارم، گفتند چرا؟ گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود:

**علی مع الحق و الحق مع علی اللَهم ادر الحق معه حیث ... عَلِی مَعَ الْحَقّ وَ الْحَقّ مَعَ عَلِی یدُورُ حَیثُمَا دَارَ**، علی

با حق است قرین است با هم قرین هستند، جدا نمی‌شوند و حق هم هیچ گاه از علی جدا نمی‌شود، نمی‌رود جای دیگر، علی از حق جدا نمی‌شود، خدایا حق را همیشه با علی قرار بده در هر جایی که علی حرکت می‌کند، در هر حرکت او در نشست او، در برخواست او، در قیام و در قعود او، حق را خدایا با علی قرار بده، این را من از پیامبر شنیدم و برای من تمام است این را می‌گویند فهم، این را می‌گویند فهم، یعنی یقین نسبت به یک مسئله در شنیدن آن حرفی ندارد در این که کلام رسول خدا صادق است حرفی نیست، در این که از کلام پیغمبر شنیدند حالا که حرف نشد پس بنابراین مسئله تمام است دیگران هم شنیدند نه این که نشنیدند، ولی چرا نمی‌آیند روی این مطلب استوار بمانند روی آن پایدار بمانند، می‌گویند اگر ما این را قبول بکنیم اینها دیگر به ما سلام نمی‌کنند، اگر این را قبول کنیم دیگر وقتی می‌خواهید داد و ستد کنیم به ما پشت می‌کنند، اگر بخواهیم چیز بکنیم دیگر ارتباطات ما را ارتباطات داخلی را قطع می‌کنند دیگر، اگر بخواهیم اینها را اگر اگر اگر کار می‌کشاند به آنجا که می‌آیند سر پسر پیغمبر را می‌برند، همین اگرها است دیگر همین اگرها است، وقتی سیدالشهدا در کربلا آمد برای اصحاب برای آن لشگریان وعظ کرد یک نفر نتوانست جواب بدهد، جواب امام حسین علیه السلام را بدهد، امام حسین آمد گفت من حلالی را حرام کردم بگویید؟ حرامی‌را حلال کردم بگویید؟ چه‌کار کردم؟ خب آمد این مطالب را گفت پسر پیغمبر هم که هستم! مخالفت با یزید را باید بکنم بخاطر این که یزید به خلافت غصبی الان خلیفه شده نسبت به این قضیه که .. می‌گفتند نه! خلیفه یزید خلیفه بر حق است، در عهدنامه در صلح نامه ... این را هم کسی نتوانست بگوید دیگر، روی چه حسابی ...، همه ساکت شدند، خب حالا که ساکت شدید خب بیایید قبول کنید چرا قبول نمی‌کنند؟ چرا نمی‌کنند؟ این چه عاملی است واقعا این چه عاملی است، که در انسان این مرض را به وجود می‌آورد که انسان جواب ندارد بدهد، اما حرف را هم قبول نمی‌کند، این چیست قضیه؟ عین همین اوضاعی را که ما در این زمانه می‌بینیم، هیچ تفاوتی نمی‌کند آنجا کربلا بود و کشتن امام حسین بود، هر روز یک کربلایی هست وکل یوم کربلا و کل ارض و کل یوم عاشورا هر روز این مسئله هست برای افراد.

مرحوم آقا بارها می‌فرمودند که تصور نکنید که امتحان یک غول بی شاخ و دمی‌است که گاهی اوقات یکی دو مرتبه باید بیاید نه! هر لحظه ما یک امتحان است، اگر از این مسئله رد شدیم به مسئله بعدی می‌رسیم، اگر رد نشدیم در همین جا توقف می‌کنیم، در همان جا می‌مانیم، دیگر آمادگی برای مطلب بعد را نداریم، وقتی که ماندیم خدا می‌گوید حالا که ماندید من هم یک مهری بر این توقف شما می‌زنم که دیگر مطلب بعدی را نتوانی قبل کنی، مطلب بعدی می‌آید باز نمی‌پذیرد مهر دوم می‌آید روی مهر اول، مطلب سوم می‌آید تا کار به جایی می‌رسد که هر چه صحبت کنی دیگر قبول نمی‌کند، هر چه حرف بزنی اصلا در گوش او راه نمی‌دهد تا این که بخواهد روی آن فکر کند، برای چه؟ بسته دیگر، خب احمق جان از اول بیا وقتی یک صحبتی می‌شود

بیا این صحبت را با معیار و با مضمار بسنج، با معیار بیا تفحص کن، تا این که خدا برای پرده را روی پرده نیاندازد، کنار بزند.

پس این مسئله مسئله به اصطلاح مهمی‌است در مکتب عرفانی مرحوم آقا، که مطلب باید بر اساس علم باشد، باید علم و منطق با این قضیه قرین باشد و یقین باید همراه باشد و این یقین به مکاشفه و خواب و امثال ذلک نیست، البته وقتی بنای خودش را بر یقین گذاشت و نفس او بر این یقین مهر خورد، آن وقت خوابش هم بر اساس این مهر خوردن شکل پیدا می‌کند، وقتی که یقین آمد و در نفس متمرکز شد و انسان بر اساس یقین حرکت کرد خواب او هم بر همین اساس شکل گیری نفس می‌آید راه را به اونشان می‌دهد، مکاشفه او هم همین است، اما اگر نفس او بر اساس یقین نبود همین‌جوری در تخیلات خودش شعارها و خب جمعیت این‌طرف لابد بیشتر است دیگر، این‌طرف بیشتر است که لابد حق است دیگر، این‌طرف مثلا چند تا از منصوبین به آقا هستند این‌طرف فقط یک نفر است لابد حق‌این‌طرف است، گفتند ها! مگر حق جان من کشیدنی است، خب این‌طرف این است این‌طرف آن است، دقیقا شما نگاه کنید بلا نسبت بلانسبت بلا نسبت من جسارت نمی‌خواهم بکنم، ولی مبنا را ببینید در جنگ چیز ببیند عایشه زوجه رسول خدا الان در این‌طرف است، طلحه و زبیر با این ریشهای دراز و عمامه کذا اینها الان این‌طرف هستند فلان هستند، خب علی داماد پیغمبر است وحالا دیگر داماد است، خب ممکن است هر کسی هم داماد باشد دیگر معلوم نیست به کسی داماد، ولی خب زن رسول خدا الان آمده چیز شده، گول می‌خوردند اتفاقا گول هم می‌خوردند، بیچاره‌ها! خب این منطق می‌شود چه می‌شود منطق تصور، تخیل توهم، توهم، لذا بعد از گذشت سالها یک مرتبه می‌بینیم تعبیرات عوض شد، افرادی که ظلمانی بودند اینها نورانی شدند عجب! چه شد؟ اینها که ظلمانی بودند چه شد قضیه؟ افرادی که اینها جهنمی بودند، نه! اینها راه‌شان درست است عجبا! پس کو آن خوابها؟ آن مکاشفه‌ها؟ التفات می‌کنید، اینجا است که انسان باید از حواجث و از حظائض و از فراز و نشیبها نهراسد.

امیرالمومنین علیه السلام می‌فرماید: **یا أَیهَا النَّاسُ لَا تَسْتَوْحِشُوا فِی طَرِیقِ الْهُدَی لِقِلَّةِ أَهْلِهِ**، به خاطر کمی‌افراد یک وقت شک پیدا نکنید، یک وقتی گمان شما را نگیرد که الان فرض کنید که افراد در اینجا کم هستند آنها زیاد هستند، در آن جلسه قبل بود یا نمی‌دانم عرض کردم که یکی از رفقا برای من گفت، رفقای مرحوم آقا در زمان سابق، زمان شاه در قضیه انقلاب خب ما دستور نداشتیم که در تظاهرات شرکت کنیم، از مرحوم آقا دستور نداشتیم و در تظاهرات هم شرکت نمی‌کردیم، ما در یک تظاهرات قبل از انقلاب شرکت نکردیم، ولی وقتی که انقلاب شد خب چرا، ما در تظاهرات به دستور ایشان می‌رفتیم، در مسائل شرکت می‌کردیم در رفراندوم شرکت می‌کردیم، در رأی گیری و اینها و من خودم مسئول یک قسمت رأی گیری بودم در انتخابات ظاهرا مجلس خبرگان، خود مرحوم آقا به اصطلاح در همان مسجد بودند خب دیگر حالا که دیگر

قرار بر این است، که انقلاب شده و کمک به اسلام کرد و اینها خب ما هم در آن حدی که توانمنان بود انجام می‌دادیم، در تظاهرات شرکت می‌کردیم در نمازجمعه شرکت می‌کردیم، ولی قبل از انقلاب نخیر! ما شرکت نکردیم و از ایشان هم دستور نداشتیم، یکی از رفقا می‌گوید من همان روزی که آن جریان میدان ژاله که بعد به میدان شهدا تغییر اسم پیدا کرد پیش آمد، می‌گفت من نشسته بودم در منزل، دیدم سیل جمعیت از میدان بروجردی می‌رود به طرف همان خیابان پیروزی و اینها دارد حرکت می‌کند و مردم دارند شعار می‌دهند چه می‌دهند، می‌گفت من با خودم گفتم عجب این مردم دارند برای اسلام می‌روند، آن وقت تو در خانه‌ات گرفتی نشستی داری نگاه می‌کنی، از یک طرف دیدم خب آقا به ما دستور ندادند، از یک طرف ما با این سیل خروشان مردم که دارند خودشان را به سمت قتل‌گاه دارند حرکت می‌دهند، با تمام آن تشویشها و با تمام نگرانیها دارند حرکت می‌کنند، با اینها چه کنیم آخر مگر می‌شود اینها بر باطل باشند، از این‌طرف گفتم خب آقا نمی‌شود بر باطل باشد، همین‌طور در این کشاکش بین این دو جهت و دو قطب حرکت می‌کردیم، آخر گفتم خدایا من می‌آیم یک قدری با اینها می‌روم اگر تکلیفم من بر اینهاب بود ادا کرده باشم، می‌گفت از منزل آمدم پایین یک قدری با این جمعیت رفتم پانصد قدمی‌رفتم و برگشتم، به او گفتم پانصد قدم بر باطل رفتی، گفت چطور؟ گفتم اگر الان شما از آقا سوال کنی که این راهی که را رفتی با اجازه ایشان بوده یا بی اجازه ایشان، ایشان می‌گویند بی اجازه بوده دیگر، یا می‌گویند با اجازه بوده اگر با اجازه بوده چرا ما نفهمیدیم؟ پس معلوم است بی اجازه بوده، آیا تو بیشتر نسبت به دین و مصالح و مفاسد اطلاع داری یا آقایی که او را به عنوان استاد و مشرف بر اوضاع و مطلع بر امور انتخاب کردی، کدام از یک؟ تو که هر را از بر تشخیص نمی‌دهی، تو بهتر می‌دانی باید در این مورد اقدام کرد یا استاد تو، و آیا استاد تو نسبت به تو آن‌قدر عطوف و رحیم و دلسوز نیست که مسئله‌ای را که برای تو تشخیص می‌دهد به تو نگوید و امساک کند، این‌طور که نیست! پس بدان این پانصد قدمی‌که رفتی بر باطل رفتی، این پانصد قدم پانصد قدم بی اجازه بود، پانصد قدم بدون ربط بود، و قدمی به درد می‌خورد که در او ربط باشد، قدمی‌به درد می‌خورد که از آن‌طرف آن قدم تأیید شده باشد، از بالا آن قدم امضا شده باشد، والا هم آدم از این‌طرف می‌تواند پانصد متر برود هم از این‌طرف می‌تواند پانصد متر، راه رفتن راه رفتن است دیگر، راه رفتن راه رفتن است دیگر، آن وقت خدا برای انسان مواردی پیش می‌آورد که این ... می‌تواند انسان را محک بزند و موقعیت انسان را به دست بیاورد که انسان تا چه حد در راه خودش مستقیم است یا این که نسبت به راه خودش دچار اشکال است.

در همان زمان من به یاد می‌آورم ظاهرا ایام عاشورا بود که حکومت نظامی‌هم اعلان کرده بودند در همان زمان، ما یکی از همین روزها روز چهارم محرم بود، روز پنجم محرم بود، منزل یک کسی دعوت داشتیم بستگان، وقتی که وارد منزل شدیم دیدیم جو منزل خیلی جو ملتهب است، خیلی جو پرشور است، خیلی جو

غیرعادی است، همه آن صحبت از این است تلفن دائما اشغال است دیدیم که همه صحبت در این است که خب مثلا امروز چقدر کشته شد؟ چقدر شهید شد؟ یک تلفنی می‌شد می‌گفت در خیابان فلان ٤ نفر، می‌گفتند به به ٤ نفر هم خیابان فلان بوده، شد نوزده نفر، نمی‌دانم یک تلفن دیگر می‌زنند می‌گفتند مثلا دو نفر هم فلان جا خب بیست و یک تا شد، خب خیلی خب بسیار خب فلان، من خیلی متأثر شدم، متأثر از این که الان با هر یک از این تلفات، یک خانواده یک فامیل به عزا می‌نشیند و چه مسائلی در پشت قضیه است و در این منزل بگو و بخند و خنده و شور و نشاط و هر مقدار که تعدادتلفات ... ما هم که دیدیم قضیه این‌طور است، چیز نکردیم گفتیم پانزده تا هم سرچشمه بنویسید، درمسئله نمی‌دانم البته می‌گفتند ده دوازده تا هم آنجا شهید شده بودند، اتفاقا مسیر ما هم از آنجا بود و ما با یک منازظری برخورد کرده بودیم، گفتم شما پانزده تا هم اضافه کن، خلاصه سی یا چهل یا پنجاه تا آمار را هی بردیم بالا و هی بر نشاط و شعف اینها افزوده می‌شد، گفتم خب بسیار خب خیلی جای ابتهاج و مسرت است تعداد شهدا به حمدلله بالا می‌رود و بر عزت اسلام دارد اضافه می‌شود و رسیدن به اهداف دارد نزدیک می‌شود، از این باب شاید آقایان نشاط و شعف و سرورشان از این باب باشد که خب هر چه شهدا بیشتر باشند طبعا خب زودتر به آن مقصود می‌رسند و تا این که تقریبا ساعت ٤ و ٥ بعدازظهر بود در بیرون یک مسئله‌ای پیش آمد و ظاهرا یک تظاهراتی بود و این تظاهرات کشیده شد به این خیابانی که به اصطلاح ما در او بودیم و من دیدیم صدای همین‌طور زد و خورد اینها آمد تا نزدیک‌های منزل و گذشت و اینها، یکی از افراد دچار احساسات و اینها می‌شود از این برخورد و می‌آید در صحن منزل و فریاد می‌زند مرگ بر شاه، مرگ بر شاه و همین‌طور داد می‌زند تا داد می‌زند یکی از افراد آن منزل خیلی عجیب با یک سرعتی، با یک سرعتی، طرفه العینی فورا می‌آید می‌پرد از آن طبقه بالا به طبقه پایین، حتی نمی‌رود از پله‌ها بیاید، و دهان او را می‌گیرد و می‌گوید آقا فلانی این چیز، الان می‌آیند اینجا فلان می‌کنند، من یک مرتبه آمدم عجب! خیلی عجیب است هر چه آمار شهدا بالا می‌رود خب بر عزت اسلام اضافه می‌شود خب بگذارید این هم اضافه شده، چطور مرگ برای مردم خوب است؟ شهادت برای مردم خوب است؟ بعد دیدند عجب کاری کردند نمی‌دانست ...، خب ببینید قضیه چیست؟ خب اگر قرار بر این است که این شهادت‌ها موجب تسریع در رسیدن به هدف باشد خب چه اشکال دارد ایشان هم جزو بقیه شهید شوند دیگر، این که بهتر است عالم است و معمم است بهتر است، می‌گویند که سید جلیل کذا در راه انقلاب و اینها ایشان هم به شهادت رسید، ولی چرا باید دهان ایشان را بگیرید؟ اما نسبت به دیگران دارای شعف خوشحالی می‌خندیدند چرا؟ اینها یک امتحاناتی است که پیش می‌آید و محک می‌زنند به انسان و خلوص انسان و صفای انسان را در پیشگاه عدل و قضای الهی ظاهر می‌کنند، که تو خالص بودی یا نبودی؟ خالص بودی یا نبودی؟ تو نسبت به این مسائل با غرض و عمد مطلب را ارزیابی می‌کردی یا نه! فرق نمی‌کرد برای خودت یا برای ...، علی کل حال مسئله

خیلی مهم است و باید انسان در مسائل سلوکی به طور کلی بر همه جریاناتی که با او ارتباط دارد باید علم او را و علم خود را و فهم خود را در مرحله اول به بوته امتحان بگذارد و از خداوند طلب کند که او را نسبت به راهش بصیر و ادراک او را نسبت به حقایق باز کند، که در روز قیامت از خواب و مکاشفه سوال نمی‌کنند بلکه از آن یقین ما سوال می‌کنند که آیا به او عمل کردی یا نکردی؟ چشمت را نمی‌گویند اگر در روز قیامت گفتی که من این‌طور خواب دیدم و این‌طور عمل کردم، خدا می‌گوید من کجای قرآنم‌خواب را برای تو حجت قرار دادم که آمدی به خوابت عمل کردی، من کجای قرآنم مکاشفه را برای تو حجت قرار دادم که آمدی به آن عمل کردی، ولی من در قرآنم علم و یقین را برای تو حجت دادم، وَ لا تَقْفُ ما لَيسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ الإسراء، ٣٦ در آن جایی که علم نداری حرکت نکن، این آیه را من حجت قرار دادم و تو به مقتضای علمت عمل نکردی، به مقتضای خواب عمل کردی آن هم خواب دیگران، دیگری خواب دیده است دیگری این‌طور خیال می‌کند، دیگری این‌طور می‌فهمد بله دیگری دیگری، این که نشد مسئله این که نشد، چطور شما برای رفتن به یک پزشک و معالجه یک مرض آیا شده که به خواب توجه می‌کنید، خواب ببینیم این که پیش دکتر و فلان بروید، شما می‌روید می‌گوییم بسیار خب حتما من در خواب دیدم، وقتی که می‌رویم تابلویش نگاه می‌کنی در مطبش نگاه می‌کنی نوشته امراض داخلی و پوست فرض کنید که، شما چه می‌خواهید شما یک جراحی قلب توقع دارید این نوشته داخلی و پوست و فرض کنید که از وضعیت او هم پیدا است، می‌روید یا می‌گویید چه که حتما خوابم ... آش‌رشته خورده بودم یا فرض کنید که چیز دیگری خورده بودم، بعد از ظهر بوده خب می‌گویید یا نمی‌گویید دیگر یا می‌روید و می‌گویید آقا این هم چاقو بفرما عمل کن.

آن وقت این مسئله سلوک از یک درد و از یک ناراحتی کمتر است، کسی که دین خودش را می‌خواهد بسپارد، ناموس خودش را می‌خواهد بسپارد به یک شخصی، دنیا و آخرتش را می‌خواهد بسپارد با یک خواب بفرمایید همه را در اختیار قرار داده، شما یک صندلی میخواهی بفروشی، یک مبل می‌خواهی بفروشی اگر در خواب به شما بگویند به فلانی بفروش، وقتی که می‌آید وقتی که می‌گویند آقا بفرمایید همین آقا می‌آید به جای پول نقد چک حساب می‌کند، می‌گوید نه! آقا پول نقد بده، یا می‌گوید آقا مگر در خواب ندیدی، می‌گوید بله در خواب دیدم ولی در بیداری پول نقد بده، یک صندلی می‌خواهی بفروشی به خواب توجه نمی‌کنی، آن وقوت به سلوک و ذکر و عرض می‌شود که اطاعت و این مسائل فلانی خواب دیده که بله فرض کنید که مسئله از این قرار است و این نکته اینها چیست؟ اینها تمام خلاف است و از همه اینها سوال می‌شود، تازه اینها در صورتی است که انسان دلیل مخالف نداشته باشد، چه برسد به این که دلیل مخالف بر بطلان راه و بر بطلان مسیر اقامه شده که در این صورت دیگر خیلی مشکل خواهد شد.

پس بنابراین هیچ گاه انسان در راه خودش و در قدم خودش نباید در وحله اول ذهن خودش را به

مسائلی غیر از آن چه که بزرگان او را معیار و مضمار برای صحیح و بطلان دانستند و عقل هم نسبت به این حکم می‌کند قرار بدهد، ان‌شاءاللَه امیدواریم خداوند ما را در هر حال بر آن چه که مورد رضای او است موفق بدارد و از آن چه که مورد سخط او است، انحراف در مسیر او است، توقف در سیر او است، اعوجاج است به هر نحوی و به هر وسیله‌ای و به هر کیفیتی ما را محفوظ و مصون بدارد و توفیق بینش بیشتر و بصیرت بیشتر نسبت به راهمان و نسبت به معالمان، به ما عنایت کند که هیچ چیزی مهم‌تر از این توفیق دست انسان را نمی‌گیرد، و روز به روز ارتباط و تعلق ما را به مقام ولایت کبری حضرت بقیه اللَه ارواحنا لتراب مقدمه الفدا بیشتر کند و التجاء و التماس ما را به آن حضرت تنها وسیله برای حرکت و صعود ما به قرب خودش بگرداند.